

ایالات و عشایر، بویژه در میان بختیاریه‌برانگیزد. او حمل محموله‌های اسلحه را به میان ایالات منطقه اصفهان و عشایر عرب خوزستان آغاز نمود. واسطه انجام این کار عباس شهریار بود. ساز و برگ ارسالی از عراق به جای رسیدن به دست بختیاریه‌ها در انبارهای ساواک به نشانه اسناد خیانت بختیار روی هم انباشته می‌شد.

بدستور شاه در خرداد ۱۳۴۸ اموال سپهبد بختیار به نفع دولت مصادره شد و در شهریور همان سال، او به دلیل خیانت غیاباً به مرگ محکوم گردید. در اواخر دهه ۱۳۴۰ ساواک گزارش بیش از پیش نگران کننده‌ای درباره فعالیت‌های بختیار به شاه می‌داد. طبق این گزارش بختیار علاوه بر مقاصد خرابکاری در داخل کشور، در خارج از ایران نیز با مخالفان رژیم سلطنت تماس برقرار کرده است (منابع نزدیک به اداره ساواک اظهار می‌داشتند که بختیار در نجف ملاقاتهایی با آیت الله خمینی انجام می‌دهد ادعائی که اطرافیان امام خمینی آنرا همیشه تکذیب می‌کردند).

در مرداد ۱۳۴۹، تیمور بختیار در بغداد به ملاقات صدام حسین می‌رود. در این هنگام روابط بغداد با تهران سخت متزلزل بود. ایران خواستار تصحیح خطوط مرزی در اروند رود بود و عراق علاقه‌ای به گشودن باب مذاکرات در این باره را نداشت در این روزها هوای بغداد فوق العاده گرم بود. در پایان تبادل نظر، بختیار به صدام حسین اظهار می‌دارد که در نظر دار برای هواخوری به شکار برود. (نقشه‌ای که عباس شهریاری برای دور کردن او از پایتخت عراق داشت). چند ماه قبل شهریاری شش مأمور ساواک را (به روایتی ۳ نفر) بنام پناهنده نزد بختیار فرستاده بود و این مأمورین که توسط خود بختیار به استخدام ساواک در آمده بودند به عنوان محافظ شخصی به او خدمت می‌کردند. در آن سحرگاه مرداد ماه آنها همراه بختیار عازم شکار شدند. شهریاری تصمیم گرفته بود محل عملیات تا جایی که ممکن است به مرزهای ایران نزدیک تر باشد تا کماندوها پس

از انجام مأموریت خویش بتوانند صحنه عملیات را ترک کنند.
گروه شکارچیان بزحمت در کوهستانهای کردستان عراق پیش می‌رفت
گرمای هوا هنوز طاقت فرسا بود.

در فاصله بیست کیلومتری مرز ایران یکی از مردان همراه بختیار به رفقای
علامت توقف می‌دهد و با علامت دست از آنها می‌خواهد که آماده باشند. پس از
آن بلافاصله شلیک دهها گلوله تفنگ فضا را می‌شکافد. بختیار پیش از آنکه
فرصت کند بفهمد که به او خیانت شده است، در دم از پا در میاید.

در حالی که شش مرد همراه بختیار سرعت بسمت مرز ایران در حرکت
بودند، ناگهان دو فروند هلیکوپتر ظاهر می‌شوند. آنچه که شهریاری پیش‌بینی
نکرده بود بی‌اعتمادی صدام به اطرافیان بختیار بود. صدام از همان ابتدا مردان
خود را برای مراقبت از جان بختیار گمارده بود. حتی در سفر کوهستان برای
شکار. هلیکوپترها به زمین می‌نشینند و گروهی سربازان عراقی از آن پیاده شده.
آنگاه مأمورین نفوذی ساواک را با شلیک رگبار مسلسل یک به یک بزمین
می‌افکنند، تنها یک تن از آنها موفق به فرار شده و از مرز گذشته و به ایران پناهنده
شود.

فردای آن روز نشریات ایران با یک جمله کوتاه خبر قتل رئیس سابق ساواک را
به این مضمون منتشر کردند: «سپهد بختیار در جریان شکار در کوهستانهای
عراق تصادفی و بدست یکی از همراهانش کشته شده است...».

سرلشکر حسن پاکروان جانشین بختیار

پس از عزل تیمور بختیار، سرلشکر حسن پاکروان به جانشینی وی به ریاست ساواک منصوب شد. او، متولد ۱۲۹۰، فرزند یک دیپلمات بود که دوران کودکی و نوجوانیش را در بلژیک و فرانسه گذرانده بود. بیست و دو ساله بود که پس از اتمام تحصیلات در مدرسه تویخانه فونتن بلو^(۱) به ایران آمد. حسن پاکروان از لحاظ شخصیتی نقطه مقابل بختیار بود. هر چه بختیار خشن و جاه طلب و اهل عمل بود. پاکروان مردی ادیب، با نزاکت و مطلع از وضع دنیا بود. او که از رکن دوم ستاد ارتش به ساواک رفته بود یکی از نادر افسران با صلاحیت در امر اطلاعات بود. پاکروان بر آن شد شیوه استخدام مأمورین لایق را که در ساواک بختیار سابقه نداشت به اجرا درآورد. او که مورد احترام روشنفکران بود، سعی کرد بهترین آنان را برای خدمت در ساواک متقاعد کند. احسان نراقی،

جامعه‌شناس تعریف می‌کند: هنوز به خانه نرسیده و جا به جا نشده بود، که یک مأمور ساواک به ملاقات او می‌آید و می‌خواهد از مفاد و محتوای کتابهایی که او نوشته است سر در بیاورد. نراقی شروع می‌کند به توضیح دادن، اما کارمند ساواک در وسط حرف او می‌گوید: «حرفهایی که شما می‌زنید از فهم من خارج است. لطفاً این توضیحات را به مقامات مافوق من بدهید.» کارمند ساواک او را سوار اتومبیلش کرده و مستقیماً نزد سرلشکر پاکروان می‌برد. آن دو ابتدا دربارهٔ جامعه‌شناسی حرف می‌زنند، سپس پاکروان خطاب به مخاطب جوان می‌گوید: «مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کنید چه مبلغ به شما می‌پردازد؟»

نراقی پاسخ می‌دهد: پنج هزار تومان در ماه.

پاکروان می‌گوید: اگر من دو برابر این مبلغ را به شما بپردازم، قبول می‌کنید برای ما کار کنید؟

نراقی اظهار می‌دارد: نه تیمسار و استدلال می‌کند که به ایران آمده است تا مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی را در دانشگاه تهران راه بیندازد.

پاکروان در پاسخ نراقی می‌گوید: با وصف این حقوقی که می‌گیرید خیلی کم است، آیا من می‌توانم کمکی به شما بکنم؟

نراقی اظهار می‌دارد: نه تیمسار بگذارید ما کارمان را بکنیم، برنامه‌های تحقیقاتی‌مان را اجرا کنیم و به حرف خبرچینهایتان گوش ندهید...» و احسان نراقی از پیش رئیس ساواک مرخص می‌شود.

احسان نراقی می‌گوید: در سال ۱۳۴۸، پیش از آنکه به دست داشتن در توطئه بر ضد امنیت کشور متهم شوم، ترجیح دادم ایران را ترک کنم.»

سرلشکر پاکروان طی چهار سالی که در رأس ساواک بود، با بحرانی‌ها، نظیر آن چه سپهد بختیار با کشف شبکهٔ حزب توده تجربه کرد، رو به رو شد، این قیام سال ۱۳۴۲ بود. و هم‌زمان با دستگیری آیت‌الله خمینی، هزاران نفر دیگر در کشور دستگیر و زندانی شدند. از جملهٔ این دستگیر شدگان یکی هم «بیژن

جزنی» بود که از محوطه دانشگاه تهران توسط مأمورین ساواک ربوده شد. بعدها ایدئولوگ گروه چپ افراطی «فدائیان خلق» شد. اما او در آن وقت از مبارزان جوان کمونیست بود. این مرد نه ماه در زندان ماند و اما هرگز دیده نشد که جزنی نزد خویشاوندان یا دوستان از بد رفتاری مأموران در ایام زندگیش در زندان شکوه کند. از قراین و شواهد چنین پیداست که اصولاً سر لشکر پاکروان اهل خشونت نبود. وانگهی، برای اصلاح راه و رسمی که در ساواک رواج نداشت، شخصاً به بازدید زندان و بازداشتگاهها می‌رفت. روزی در حین بازدید از بازداشتگاهی، صدای ناله‌ای می‌شنود. پاکروان به سوی سلولی که صدا از آن می‌آمد می‌رود. زندانی جوانی در آن سلول می‌بیند که دراز کشیده و ناله می‌کند.

پاکروان می‌پرسد: این جا چه خبر است؟

زندانی پاسخ می‌دهد: مرا کتک زده‌اند، و قوزک پایم ورم کرده» پایش رابه پاکروان نشان می‌دهد.

پاکروان می‌پرسد: چه کسی با تو این کار را کرده است.

زندانی می‌گوید: یک محافظ، اسمش را نمی‌دانم، اما می‌توانم او را شناسایی کنم.» پاکروان بلافاصله شش ساواکی مأمور زندان را جلو زندان او به خط می‌کند. و او یکی را با انگشت نشان می‌دهد. پاکروان جلوی آن مأمور رفته و از او می‌پرسد: «چرا این کار را کردی؟» ساواکی پاسخ می‌دهد: «زندانی مرا تحریک کرد و خواست به من حمله کند»، سر لشکر پاکروان در برابر چشمان بهت زده زندانی کشیده‌ای به صورت ساواکی زده و به او می‌گوید: «می‌دانی که من بد رفتاری با زندانیان را قدغن کرده‌ام! توده روز به بازداشت انضباطی می‌روی!» این تغییر رفتار در تمام بخش‌های سازمان امنیت مشاهده می‌شد. در تهران دختر جوانی به نام «گیتی کشاورز» را که می‌گفت عضو حزب توده است، دستگیر کرده بودند. دختر جوان را به زندان فرستادند. رئیس ساواک والدینش را احضار کرده و به آنان می‌گوید: «احمقانه است این دختر جوان که هنوز بیست سالش

نشده زندگیش را در حبس بلند مدت تباه کند.» پاکروان به ویژه از برادر دختری خواست که «گیتی» را ارشاد کند تا از عقایدش دست بکشد. و او همین کار را کرد. پس از چند هفته دختر جوان از زندان آزاد شد.

منظور این نیست گفته شود که دوران ریاست پاکروان در ساواک سالهای رؤیایی بوده نه سرکوب همچنان سرجایش بود، و آزادی بیان محدود و هیچ فعالیت مخالف رژیم مقدور نبود، اما آنچه تغییر کرده بود، احترام نسبی به عزت نفس زندانیان بود. بدرفتاری با زندانیان از حد کتک زدن معمولی فراتر نمی‌رفت. پاکروان جز شورشهای سال ۱۳۴۲ در طی سالهای ۱۳۴۰ - ۱۳۴۴ با مخالفان سازمان یافته رژیم شاه روبرو نشد که او را به استفاده از شیوه‌های سرکوبی وادار کند. رشوه‌خواری که سپهبد تیمور بختیار به آن متهم شده بود، درباره پاکروان صدق نمی‌کرد. در ایران و در کشورهای شرقی طبیعی است که اشخاص سر نفوذشان (معامله) کنند. این معامله ممکن است خدمتی ساده باشد یا بخششی گرانها (فرشی نفیس، ملکی شش‌دانگ یا «پاکتی» که یواشکی در درون جیب طرف بلغزانند). وقتی مبلغ این بخشش از حدی گذشت، رشوه نامیده می‌شود. سپهبد بختیار در مقیاس مقامی که در هرم قدرت داشت رشوه‌خواری می‌کرد. و می‌دانیم که نفوذ و قدرت رئیس پلیس مخفی زیاد است... در عوض، پاکروان با حقوقی که می‌گرفت گذران می‌کرد. روزی در جلسه هیئت دولت (وقتی که دیگر رئیس ساواک نبود و سمت وزیر اطلاعات را داشت) یادداشتی به زبان فرانسه جلو هوشنگ نهاوندی، وزیر آبادانی و مسکن، گذاشت که رویش نوشته بود: «آقای وزیر خبر دارید که حقوقهای ما را چه وقت پرداخت می‌کنند؟ نهاوندی پاسخ می‌دهد، بیست و هشتم، اما منظور شما از این پرسش چیست؟ پاکروان پاسخ می‌دهد، برای اینکه خریدهایی در پیش دارم. این پاسخ در کشوری که معمول نیست وزیر تنها با حقوق وزارتش گذران کند، شگفت‌انگیز بود. عرصه دیگری که پاکروان در آن شباهتی به بختیار نداشت، وفاداری

بی‌دریغش به شاه بود. سر لشکر حسن پاکروان فرزند خانواده‌ای دیپلمات بود. پیشتر به پدر شاه خدمت کرده بود و حالا به پسر خدمت می‌کرد. او فاقد جاه‌طلبی شخصی بود. به همین دلیل محمدرضا او را برای اداره سازمان امنیت برگزید. پاکروان از ابتدای تأسیس ساواک در آن حضور داشت. در ۱۳۴۰ معاون بختیار بود. و وقتی بختیار برق آسا از ریاست ساواک عزل شد، شاه پاکروان را مأمور حفظ اسناد و اوراق سرّی سازمان امنیت نمود تا مبادا بختیار یا یکی از کارمندان طرفدار او این اسناد را به جای امنی انتقال دهند. حسن پاکروان در اجرای اوامر لحظه‌ای درنگ نکرد.

سابقه پرویز نیک خواه،^(۱) به عنوان توطئه‌گر پشیمان، نشان می‌دهد که ساواک برای جلب مخالفان رژیم کوشش می‌کرده و از همین رهگذر بود که منوچهر آزمون، توده‌ای سابق (مأمور سازماندهی دانشجویان برلین شرقی) به ساواک ملحق شد و در پستهای وزیر اطلاعات، وزیر کار و بالاخره استاندار فارس را یک به یک طئی کرد.

در آن شب فروردین ۱۳۴۴ نیک خواه به شاه قول می‌دهد که صمیمانه به او خدمت کند. (شاه با به حضور پذیرفتن به او گفته بود: «چرا این کار را کردی؟ من چه بدی به تو کرده‌ام؟») آنچه مسلم است، این واقعه به نفع ساواک تمام شد. نه به نفع سر لشکر حسن پاکروان که از ریاست ساواک کنار گذاشته می‌شود. به طور غیر رسمی این شایعه وجود داشت که شاه ملایمت و نرم‌خوئی پاکروان را در

۱- پس از سوءقصد نافرجام به جان شاه که بدست سرباز وظیفه شمس‌آبادی انجام گرفت، عامل سوءقصد و دو محافظ شاه (لشکری-بابائیان) در آن جریان به قتل رسیدند و گرداننده این عمل پرویز نیک‌خواه بود، دستگیر شد.

- پاکروان پس از ترور حسنعلی منصور از ریاست ساواک برکنار شد.

مبارزه با دشمنان سیاسی رژیم بر او خرده می‌گیرد. بعید نیست که امریکا در برکناری پاکروان دستی داشته باشد. پاکروان طرفدار امریکا نبود و با مستشاران امریکایی در ایران روابط حسنه مهمی نداشت.

سرلشکر حسن پاکروان پس از برکناری از ریاست ساواک، ابتدا وزیر اطلاعات، سپس سفیر ایرن در پاکستان شد. چندی سفیر ایران در فرانسه بود و در پایان مأموریتش به ایران بازگشت. موقع انقلاب اسلامی در بازنشستگی بسر می‌برد. رژیم انقلابی که بدون شک وساطت پاکروان را در ۱۳۴۲ حمل بر ضعف او می‌کرد و وی را بدست دادگاه اسلامی سپرد. در حالی که او هیچگونه دفاع از خود نکرد، با این حال محکوم به مرگ گردید و تیرباران شد.

نصیری سومین رئیس سازمان امنیت کشور

سپهبد نصیری پس از برکناری پاکروان جای او را گرفت. کسانی که نصیری را می‌شناختند با حیرت از هم می‌پرسیدند چگونه شاه مردی چنان کوتاه‌بین را به ریاست ساواک منصوب کرد؟ این واکنش انتقادآمیز داریوش همایون، وزیر اطلاعات در آستانه انقلاب، احساس عمومی را درباره نصیری منعکس می‌کند. در ۱۳۴۲ نصیری پنجاه و هفت ساله بود (ازدواج کرده و دو فرزند داشت) وی صورت گرد، دهان کوچک، چشمان بی فروغ، فی الواقع چیزی که توجهی را به خود جلب کند، نداشت.

در دوران ریاست سپهبد نصیری بود چریکهای شهری بیش از ده تن مقامات رسمی را ترور کردند. در مقابل ساواک هر کسی را که از دور یا از نزدیک شباهتی به تروریست داشت از بین می‌برد. از واقعه سیاهکل تا ابتدای ۱۳۵۷، سالی که رژیم در سرایشی سقوط افتاد ۳۴۱ تن از مخالفان شاه جان باختند و ۱۷۷ تن در درگیری با نیروهای امنیتی کشته شدند، ۹۱ تن باقی بدون محاکمه تیر باران

شدند. در میان آنان «اشرف‌زاده کرمانی» بیست و دو ساله، نخستین زنی بود که در ایران به اتهام کشتن یک امریکایی، تیر باران شد، ۴۲ تن از زندانیان سیاسی زیر شکنجه مردند، ۱۵ تن ناپدید شدند، ۷ تن خودکشی کردند، ۹ تن در صحنه ساختگی اقدام به فرار به قتل رسیدند. در همین مدت، ساواک ۳ تن از مأمورانش را در جریان درگیریهای خیابانی از دست داد. تنها چند ماه پس از تشکیل گروههای چریکی، ساواک به درون آنها نفوذ کرده و بیشتر فرماندهانشان را دستگیر نمود. پس از برگزاری جشنهای دو هزار پانصدمین سال تأسیس شاهنشاهی در تخت جمشید، در پاییز ۱۳۵۰، نه تن از مجاهدین خلق که در عملیات بمب‌گذاری دست داشتند و می‌خواستند یک فروند هواپیما را به مقصد دویبی بربایند، دستگیر شدند. یکی از آنان زیر شکنجه اعتراف کرد، در نتیجه ۶۶ نفر از اعضای گروه دستگیر و زندانی شدند. در ماههای بعد از آن آخرین گروه از اعضای مؤسس سازمان مجاهدین خلق، در نبردهای خیابانی جان خود را از دست دادند. اما با کمک کشورهای مخالف شاه هسته‌های تازه‌ای در لبنان (برای جناح اسلامی مجاهدین خلق) در یمن دمکراتیک (برای جناح مارکسیستی آن) تشکیل شد. مداخله خارجی در تشکیلات گروه چپ افراطی، بر خلاف آنچه در آن ایام تصور می‌شد، بهانه و دستاویز نبود. «خان‌بابا تهرانی» از سازمان انقلابی حزب توده، با گرایش مائوئیستی، سالانه بیست هزار دلار از چین دریافت می‌کرد، علاوه بر آن چین تربیت سیاسی یک گروه چهار تا هشت نفره را هم تعهد کرده بود. در مجموع، طی ده سال، چین هفت گروه مائوئیستی تربیت کرد.

در اثر جوسازی ساواک و تبلیغات مخالفان رژیم شاه، مطبوعات غربی تعداد مأموران ساواک را ده تا بیست برابر تعداد واقعی‌شان ذکر می‌کردند. به همان نسبت، مطبوعات غربی تعداد زندانیان سیاسی ایران را که در زندانهای شاه بسر می‌بردند، بین سی هزار تا صد هزار نفر تخمین می‌زدند. در فاصله ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶، سازمان عفو بین‌الملل این ارقام را در گزارشهایش درج می‌کرد و متذکر

می شد که صحت آن قابل رسیدگی نیست. در واقعیت امر، تعداد زندانیان سیاسی رژیم شاه هیچ وقت چهار تا پنج هزار نفر بیشتر نبود. شاه شخصاً تعداد زندانیان سیاسی ایران را اندکی بیش از سه هزار نفر اعلام کرده بود. وقتی در زمان نخست وزیر شاهپور بختیار در زندان‌ها باز شد ۹۰۰ زندانی سیاسی از زندان‌ها خارج شدند.

زندان کمیته مشترک

دکتر براهنی در آن روزها که زندانی بوده تعریف می‌کند: شب صدای فریادهای وحشتناک از سایر اطاقهای شکنجه شنیده می‌شد. محبوسین همیشه سر این موضوع بحث می‌کردند: آیا این فریادهای ضبط شده بود که با آن می‌خواستند روحیه ما را خرد کنند، یا فریادهای واقعی بودند؟ طی یکصد و دو روزی که براهنی زندانی بود، تقریباً هر روز شکنجه می‌شد تا آنکه اعتراض نامه انجمن قلم امریکا به امضای یرزی کوسینسکی^(۱) باعث آزادی وی از زندان شد.

در زندان کمیته مشترک وضع زندگی زندانیان وحشتناک بود. روزهای اول، دستگیری هفت زندانی را در سلولهای ۱/۲۰ در ۲/۴۰ متر روی هم تلمبار می‌کردند. چون جا برای نشستن و دراز کشیدن کافی نبود، آنها ناگزیر بودند سرپا بایستند، این وضع برای آنهایی که کف پاهایشان از ضربه شلاق مجروح شده بود، بسیار دردناک بود. تنفس بسیار مشکل می‌نمود، نفس هر یک به صورت دیگری دمیده می‌شد. اسهال ناشی از غذای بد و دلپره در میان زندانیان شدیداً رواج داشت. روی زمین فقط یک پتوی کثیف پهن شده بود. زندانیان، با چشم‌بند نمی‌توانستند به دستشویی بروند مگر با اجازه یک زندانبان. توالت‌ها انباشته از مدفوع و نجاست می‌شد. تمام زندان و زندانیان را بوی عفن تهوع‌آوری فرا

می‌گرفت.

سلولهای طبقه اول بد بوتر از سلولهای دیگر بود. داخل سلولها هوا جریان نداشت. پنجره‌ها همیشه بسته بود. پشه، مگس و شپش از سر و روی زندانیان بالا می‌رفت.

زخمها چرکین می‌شد. روزی براهنی از زندانبانش اجازه می‌خواهد که خون دلمه بسته روی پاهایش را بشوید. زندانبان او را از این کار منصرف می‌کند. و می‌گوید: «این کار را نکنید، پاهایتان منقبض خواهد شد و فردا وقتی بار دیگر بخواهند شما را شلاق بزنند، دردتان بیشتر می‌شود. روشنفکر دیگر، «سعید سلطانیپور» شاعر و نمایشنامه‌نویس که در ۱۳۵۳ دستگیر و طی چند هفته شدیداً شکنجه شده بود، به بیمارستان شهربانی انتقال می‌یابد. او ماجرای بستری شدن خود را چنین تعریف می‌کند: روز جمعه بود. پزشکان بیمارستان سر خدمت نبودند. یک پزشک نظامی با چهره بی فروغ به من نزدیک شد و گفت: متخصص بی هوشی اینجا نیست، می‌خواهی که بدون بی هوشی چرک و خون را بیرون بکشم؟» آنها مرا روی یک صندلی چرخدار به اطاق عمل بردند. آنجا پزشک نظامی یک سرنگ با سر سوزنی به درشتی جوالدوز برداشت. او سه بار سرنگ را پر کرد و محتویاتش را در لگنی خالی کرد. فردای آن روز مرا با بی هوشی عمل کردند. یک روز بعد پانسمان را برداشتند. آن وقت دیدم که کف پا ندارم. به جای کف پا دو سوراخ خون آلود داشتم که پرستاران از آنها چند متر فتیله پر از چرک و خون بیرون کشیدند بیست روز در بیمارستان بودم، همین که دیدند روی سوراخها مختصری گوشت ظاهر شد. آنها بار دیگر مرا به زندان کمیته مشترک بردند»

زندان کمیته مشترک بر حسب درجه اتهامات زندانیان طبقات اختصاصی داشت. طبقه سوم به شکنجه متوسط (نظیر آنچه براهنی یا مردوخ متحمل شده‌اند) اختصاص یافته بود. طبقه دوم، ویژه تروریستها که به ابزارآلات پیشرفته

شکنجه مجهز شده بود.

اطاقهای شکنجه به تختخوابهای فلزی مجهز بود. روی آن زندانیان را لخت. دمر یا طاق باز، می خواباندند. این طرز خواباندن امکان می داد که زندانی را شلاق زد، شوکهای الکتریکی رویشان تخلیه کرد یا با شعله شمع یا فندک زیر تخت، بدنشان را سوزاند. احمد زاده، یکی از طراحان حمله سیاهکل، در جلسه دادگاه پیراهنش را بالا زد و آثار سوختگیهای چند ماه پیش روی سینه و پشتش را با نوری آلبالا،^(۱) به ناظر غربی حاضر در جلسه دادگاه، نشان داد. یک وکیل مدافع غربی دیگر خاطر نشان کرده است که آثار مشبک سوختگیها روی بدن زندانیان مربوط به شکنجه روی تختخواب فلزی است. در اطاقهای شکنجه ابزارآلات شکنجه، شلاق، انبر، تسمه، طناب، وزنه، بر دیوارها آویخته بودند. شکنجه با دستبند قیانی یکی از متداولترین شکنجههای آن دوره بود و بیش از هر شکنجهای توسط نمایندگان اعزامی حقوقدانان غربی به محاکمات زندانیان سیاسی، از جمله تیری مینیون^(۲) در ۱۳۵۱، افشا شده است. در این شکنجه، بازوان زندانی را چلیپاوار از پشت به محاذات پس گردن دستبند می زدند و سپس وزنه هایی از آن آویزان می کردند. تنش عضلانی بازوان و قفسه سینه خیلی زود تحمل ناپذیر می شد و زندانی کم کم به حالت خفگی می افتاد. دستگاهی که «آپولو» نامیده می شد، شکنجهای به مراتب دقیق تر اعمال می کرد. «سعیدسلطانپور» آن را چنین توصیف می کند: «آپولو، آنچه من توانسته ام با جان و تنم از آن بفهمم. دستگاهی است با صفحه فلزی وسیع. آنها مرا روی این صفحه

شانه‌ها در خود می‌گرفت. آنگاه شروع می‌کردند با کابل به شلاق زدن من ده ضربه، پنجاه ضربه، صد ضربه، با هر ضربه، صدای فریادم در کلاهی خود می‌پیچید و مجموعه‌ام چیزی نمانده بود که متلاشی گردد.^(۱) به برکت آکوستیکی تنظیم شده فریادهای زندانی پژواکی بی‌انتهای پیدا می‌کرد و به نظرش می‌رسید که صداها نفر همراه با او فریاد می‌زنند. در واقع، صدای فریادها را که کلاهی خود خفه می‌کرد، کسی نمی‌شنید. با زدن زندانی در حالی که معلق آویزان شده است، گام دیگری در شدت بخشیدن به درد شکنجه برداشته می‌شد.

شکنجه آیت‌الله لاهوتی

سعی می‌کردند با شکنجه کردن یک دوست یا یک خویشاوند در حضور زندانی، اثر شکنجه‌هایش را چند برابر کنند. در این صورت وقیحانه از زندانی می‌خواستند که در شکنجه دادن دوست یا خویشاوندش شرکت کند و گرنه خودش شکنجه می‌شد. این پیشنهادی بود که به «همایون کتیرایی» کردند. شکنجه‌گر در حالی که شلاق را به او می‌داد گفت: «بگیر خالا نوبت تو است، من خسته شدم.» کتیرایی شلاق را گرفت، در هوا بلند کرد و تا وقتی که آن را از دستش بگیرند، ضربه‌های جانانه‌ای به سر و روی شکنجه‌گر نواخت. همین ماجرا به صورتی دیگر درباره آیت‌الله لاهوتی تکرار شد. آیت‌الله لاهوتی را به اتاق شکنجه بردند که پسرش آنجا بود. «شاهین» شکنجه‌گر ویژه روحانیون، شلاق را به او داد که با آن فرزندش را بزند. آیت‌الله زیر بار نرفت. شاهین شلاق را به پسرش داد که پدرش را بزند. او هم زیر بار نرفت. آنگاه چهار شکنجه‌گر پدر و پسر را به باد کتک و ناسزا گرفتند.

یک چیز مسلم است: مرگ زیر شکنجه نتیجه تصادف نبود، بلکه کاری از روی برنامه و پیش‌اندیشیده بود. پس از ۱۳۵۱ و آخر محاکمه‌هایی که پای ناظران

غربی به آنها باز شده بود، کشتن زیر شکنجه، شیوه‌ای عادی برای حذف برخی از مخالفان شده بود که آنها را در مقوله خرابکار رده‌بندی کرده بودند. فراتر از حدی، شکنجه زخمهایی بهبود نیافتنی ایجاد می‌کرد. ساواک این حد را خوب می‌شناخت و شناخت آن جزئی از برنامه تربیت شکنجه‌گران بود. چهل زندانی، از جمله بهروز دهقانی، در اثر شکنجه‌هایی که متحمل شده بودند مردند.

اشرف دهقانی، فدایی خلق، در ۱۳۵۱ دستگیر شد. او بیست و پنج ساله بود. او را به زندان کمیته مشترک بردند و آنجاچهل و هشت ساعت مداوم او را شلاق می‌زدند و با آتش سیگار، که آن را روی تنش خاموش می‌کردند، سوزاندند. شکنجه‌گران ردپایی برای شناسایی گروه می‌خواستند. چند روز بعد، در نتیجه افشاگری، برادر اشرف «بهروز» در جریان درگیری خیابانی دستگیر شد. در تیراندازی خیابانی مأمورین گلوله‌ای استخوان ساق پای بهروز را خرد کرد. او را با همان حال به کمیته مشترک بردند. به محض رسیدن، شکنجه‌گران او را زیر کتک گرفتند و ضربه‌هایی بر پای مجروحش زدند. خون فراوانی از او رفت. اما او همچنان مقاومت می‌کرد و حرفی نمی‌زد و همین سکوت او شکنجه‌گران را بیشتر خشمگین می‌ساخت. در برابر مقاومتش، خواهرش اشرف را به حضورش آوردند و تهدیدش کردند: «امر حرف زنی جلوی چشمانت خواهرت را بی سیرت می‌کنیم» و به دو زندانبان دستور دادند اشرف را لخت کنند. بهروز همچنان خاموش بود. به گفته اشرف، (خاموشی) مطلق برادرش شکنجه‌گران را از پی‌گیری تهدیدشان منصرف کرد. این بزرگواری شکنجه‌گران، با توجه به آنچه اشرف دهقانی در حماسه مقاومت راجع به رقیه دانشگری نوشته است، بعید به نظر می‌رسد. زن فدایی که ابتدا زندانبانانش در اتومبیلی که او را به کمیته مشترک می‌برد به وی تجاوز کردند. سپس چند بار دیگر این عمل شنیع در اتاق شکنجه تکرار شد. تجاوز جنسی به زندانبان، اهم از زن یا مرد امر متداولی بود. یک مبارز تعریف می‌کند: «شب هنگام، شکنجه‌گر «حسینی» و بازجو «رسولی» داخل سلول من شدند و مرا به شکنجه‌های وحشتناک تهدید کردند.

صبح مرا به تخت بستند و شروع کردند به شلاق زدن من.^(۱)»

این همان رسولی است که شکنجه‌گر عبدالله مردوخ نیز بوده است.

رسولی بعد از انقلاب در فرانسه دیده شد، وی محل ملاقاتهایش را با اشخاص در کافه‌ها تعیین می‌کرد، و در آخرین لحظه جای آن را تغییر می‌داد. او نمی‌خواست ردپایی از خود بگذارد. رسولی که نام واقعی اش «ناصر نوذری» است، کوتاه و خپله، صورتی کشیده، بینی «ایرانی» (یعنی یونانی)، چشمانی ریز به رنگ قهوه‌ای، در لباسی آراسته. رسولی هیچ سنخیتی با شهرت مخوفش نداشت. او هیچ ترسی بر نمی‌انگیخت، جز مختصر نگرانی، آن هم وقتی که با دادن پاسخهای قاطعانه به عمق چشمه‌ایتان می‌نگرد. رسولی از همان ابتدای ایجاد ساواک جزو ابوابجمعی آن سازمان بود و ۱۶ ساله بود که تیمور بختیاروی را استخدام کرد. رسولی آن وقت ساکن خوزستان بود. مدت دوازده سال در پوشش دبیر ریاضیات مأمور نظارت بر جدایی طلبان عرب خوزستان بود. و وقتی جنگهای خیابانی چریکها آغاز شد، او را به تهران آوردند تا در کمیته مشترک بر ضد خرابکاری شرکت کند.

رسولی یکجا هر شکنجه‌ای را انکار کرد. می‌گوید: «تنها شکنجه‌ای که ما عمل می‌کردیم، محرومیت از خواب به مدت چند روز بود که نوری فوق العاده قوی را به چهره متهم می‌تابانندیم، و اگر متهمان حرف نمی‌زدند، رسولی می‌گوید: بالاخره حرف می‌زدند، وگرنه دادگاه آنها را محکوم می‌کرد. به آنها می‌گفتیم: «یا حرف می‌زنی و آزاد می‌شوی، یا سرسختی می‌کنی و حرف نمی‌زنی، در این صورت ترا به دادگاه می‌فرستیم که محکومیت سنگینی برایت خواهد برید. هر دو روش مؤثر بودند و به نتیجه می‌رسیدند. و بعد اینکه با هر کس سعی می‌کردیم مطابق خصوصیات روانی اش رفتار کنیم. سعی می‌کردیم اعتمادشان را جلب کنیم فی‌المثل، من از یک فدایی خلق به نام «هوشنگ عیسابک» بازجویی کرده‌ام.

دو روز می‌شد که او در برابر من نشسته بود و حرف نمی‌زد. او نه چیزی خورده بود، و نه سیگاری دود کرده بود. ساعت سه بامداد، من از او پرسیدم: «سیگار می‌خواهی؟» گفت نه. ما با هم دشمنیم. - چرا؟ ما هر دو ایرانی هستیم! و من وظیفه شغلی‌ام را انجام می‌دهم. هوشنگ عیسابک، پاسخ داد: خوب. یک سیگار به من بده. رسولی به سخنانش ادامه می‌دهد: سپس من به او سیبی تعارف کردم و چاقویی برای پوست کندن سیب در اختیارش گذاشتم. و پشتم را به او کردم. ناگهان بوی سوختگی به مشام رسید. برگشتم و دیدم که زندانی با آتش سیگارش پشت دستش را می‌سوزاند. پرسیدم، چرا این کار را می‌کنی؟ گفت: چون تو به من پشت کردی، و من می‌باید ترا می‌کشتم. من این کار را نکردم و در عوض خودم را تنبیه کردم. آنگاه او اعتراف کرد و هر چه می‌دانست گفت.»

در طول روایت رسولی هیچ نشانه‌ای از معذب بودن او مشاهده نمی‌شد، وقتی من (نویسنده کتاب ساواک) از موارد مشخص نام می‌برم، رسولی فرصت نمی‌دهد حرفم را تمام کنم. «رضا براهنی! عجب، او که عامل ساواک است. ساواک او را دستگیر کرده بود تا در نظر اشخاصی که به وی مشکوک بودند از او رفع اتهام کند.» رسولی به سخنانش ادامه می‌دهد: می‌دانید که براهنی از خانواده فقیری بود، او هرگز نمی‌توانسته است استاد دانشگاه بشود. این قبیل اشخاص حاضرند دست به هر کاری بزنند تا در جامعه صاحب اسم و رسمی بشوند. مثلاً مادر زنش معشوقه «رضا فلاح» معاون مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران بود. رضا براهنی مردی عقده‌ای و حسود بود. او پیش ما پرونده‌هایی داشت که بر فساد اخلاقی او دلالت می‌کردند. به این دلایل بود که او برای ساواک کار می‌کرد. ما به او پول می‌دادیم.^(۱)

۱- رضا براهنی در کتابش نقل می‌کند که ثابتی به او گفته بود، اعتراف دانشجویان دخترانی را در اختیار دارد که او به آنها تجاوز کرده است. با اعلام نامشان، براهنی پاسخ می‌دهد: «من هیچ

آه... ۱۰۱۱... ۱۰۱۰... ۱۰۰۹... ۱۰۰۸... ۱۰۰۷... ۱۰۰۶... ۱۰۰۵... ۱۰۰۴... ۱۰۰۳... ۱۰۰۲... ۱۰۰۱... ۱۰۰۰... ۹۹۹... ۹۹۸... ۹۹۷... ۹۹۶... ۹۹۵... ۹۹۴... ۹۹۳... ۹۹۲... ۹۹۱... ۹۹۰... ۹۸۹... ۹۸۸... ۹۸۷... ۹۸۶... ۹۸۵... ۹۸۴... ۹۸۳... ۹۸۲... ۹۸۱... ۹۸۰... ۹۷۹... ۹۷۸... ۹۷۷... ۹۷۶... ۹۷۵... ۹۷۴... ۹۷۳... ۹۷۲... ۹۷۱... ۹۷۰... ۹۶۹... ۹۶۸... ۹۶۷... ۹۶۶... ۹۶۵... ۹۶۴... ۹۶۳... ۹۶۲... ۹۶۱... ۹۶۰... ۹۵۹... ۹۵۸... ۹۵۷... ۹۵۶... ۹۵۵... ۹۵۴... ۹۵۳... ۹۵۲... ۹۵۱... ۹۵۰... ۹۴۹... ۹۴۸... ۹۴۷... ۹۴۶... ۹۴۵... ۹۴۴... ۹۴۳... ۹۴۲... ۹۴۱... ۹۴۰... ۹۳۹... ۹۳۸... ۹۳۷... ۹۳۶... ۹۳۵... ۹۳۴... ۹۳۳... ۹۳۲... ۹۳۱... ۹۳۰... ۹۲۹... ۹۲۸... ۹۲۷... ۹۲۶... ۹۲۵... ۹۲۴... ۹۲۳... ۹۲۲... ۹۲۱... ۹۲۰... ۹۱۹... ۹۱۸... ۹۱۷... ۹۱۶... ۹۱۵... ۹۱۴... ۹۱۳... ۹۱۲... ۹۱۱... ۹۱۰... ۹۰۹... ۹۰۸... ۹۰۷... ۹۰۶... ۹۰۵... ۹۰۴... ۹۰۳... ۹۰۲... ۹۰۱... ۹۰۰... ۸۹۹... ۸۹۸... ۸۹۷... ۸۹۶... ۸۹۵... ۸۹۴... ۸۹۳... ۸۹۲... ۸۹۱... ۸۹۰... ۸۸۹... ۸۸۸... ۸۸۷... ۸۸۶... ۸۸۵... ۸۸۴... ۸۸۳... ۸۸۲... ۸۸۱... ۸۸۰... ۸۷۹... ۸۷۸... ۸۷۷... ۸۷۶... ۸۷۵... ۸۷۴... ۸۷۳... ۸۷۲... ۸۷۱... ۸۷۰... ۸۶۹... ۸۶۸... ۸۶۷... ۸۶۶... ۸۶۵... ۸۶۴... ۸۶۳... ۸۶۲... ۸۶۱... ۸۶۰... ۸۵۹... ۸۵۸... ۸۵۷... ۸۵۶... ۸۵۵... ۸۵۴... ۸۵۳... ۸۵۲... ۸۵۱... ۸۵۰... ۸۴۹... ۸۴۸... ۸۴۷... ۸۴۶... ۸۴۵... ۸۴۴... ۸۴۳... ۸۴۲... ۸۴۱... ۸۴۰... ۸۳۹... ۸۳۸... ۸۳۷... ۸۳۶... ۸۳۵... ۸۳۴... ۸۳۳... ۸۳۲... ۸۳۱... ۸۳۰... ۸۲۹... ۸۲۸... ۸۲۷... ۸۲۶... ۸۲۵... ۸۲۴... ۸۲۳... ۸۲۲... ۸۲۱... ۸۲۰... ۸۱۹... ۸۱۸... ۸۱۷... ۸۱۶... ۸۱۵... ۸۱۴... ۸۱۳... ۸۱۲... ۸۱۱... ۸۱۰... ۸۰۹... ۸۰۸... ۸۰۷... ۸۰۶... ۸۰۵... ۸۰۴... ۸۰۳... ۸۰۲... ۸۰۱... ۸۰۰... ۷۹۹... ۷۹۸... ۷۹۷... ۷۹۶... ۷۹۵... ۷۹۴... ۷۹۳... ۷۹۲... ۷۹۱... ۷۹۰... ۷۸۹... ۷۸۸... ۷۸۷... ۷۸۶... ۷۸۵... ۷۸۴... ۷۸۳... ۷۸۲... ۷۸۱... ۷۸۰... ۷۷۹... ۷۷۸... ۷۷۷... ۷۷۶... ۷۷۵... ۷۷۴... ۷۷۳... ۷۷۲... ۷۷۱... ۷۷۰... ۷۶۹... ۷۶۸... ۷۶۷... ۷۶۶... ۷۶۵... ۷۶۴... ۷۶۳... ۷۶۲... ۷۶۱... ۷۶۰... ۷۵۹... ۷۵۸... ۷۵۷... ۷۵۶... ۷۵۵... ۷۵۴... ۷۵۳... ۷۵۲... ۷۵۱... ۷۵۰... ۷۴۹... ۷۴۸... ۷۴۷... ۷۴۶... ۷۴۵... ۷۴۴... ۷۴۳... ۷۴۲... ۷۴۱... ۷۴۰... ۷۳۹... ۷۳۸... ۷۳۷... ۷۳۶... ۷۳۵... ۷۳۴... ۷۳۳... ۷۳۲... ۷۳۱... ۷۳۰... ۷۲۹... ۷۲۸... ۷۲۷... ۷۲۶... ۷۲۵... ۷۲۴... ۷۲۳... ۷۲۲... ۷۲۱... ۷۲۰... ۷۱۹... ۷۱۸... ۷۱۷... ۷۱۶... ۷۱۵... ۷۱۴... ۷۱۳... ۷۱۲... ۷۱۱... ۷۱۰... ۷۰۹... ۷۰۸... ۷۰۷... ۷۰۶... ۷۰۵... ۷۰۴... ۷۰۳... ۷۰۲... ۷۰۱... ۷۰۰... ۶۹۹... ۶۹۸... ۶۹۷... ۶۹۶... ۶۹۵... ۶۹۴... ۶۹۳... ۶۹۲... ۶۹۱... ۶۹۰... ۶۸۹... ۶۸۸... ۶۸۷... ۶۸۶... ۶۸۵... ۶۸۴... ۶۸۳... ۶۸۲... ۶۸۱... ۶۸۰... ۶۷۹... ۶۷۸... ۶۷۷... ۶۷۶... ۶۷۵... ۶۷۴... ۶۷۳... ۶۷۲... ۶۷۱... ۶۷۰... ۶۶۹... ۶۶۸... ۶۶۷... ۶۶۶... ۶۶۵... ۶۶۴... ۶۶۳... ۶۶۲... ۶۶۱... ۶۶۰... ۶۵۹... ۶۵۸... ۶۵۷... ۶۵۶... ۶۵۵... ۶۵۴... ۶۵۳... ۶۵۲... ۶۵۱... ۶۵۰... ۶۴۹... ۶۴۸... ۶۴۷... ۶۴۶... ۶۴۵... ۶۴۴... ۶۴۳... ۶۴۲... ۶۴۱... ۶۴۰... ۶۳۹... ۶۳۸... ۶۳۷... ۶۳۶... ۶۳۵... ۶۳۴... ۶۳۳... ۶۳۲... ۶۳۱... ۶۳۰... ۶۲۹... ۶۲۸... ۶۲۷... ۶۲۶... ۶۲۵... ۶۲۴... ۶۲۳... ۶۲۲... ۶۲۱... ۶۲۰... ۶۱۹... ۶۱۸... ۶۱۷... ۶۱۶... ۶۱۵... ۶۱۴... ۶۱۳... ۶۱۲... ۶۱۱... ۶۱۰... ۶۰۹... ۶۰۸... ۶۰۷... ۶۰۶... ۶۰۵... ۶۰۴... ۶۰۳... ۶۰۲... ۶۰۱... ۶۰۰... ۵۹۹... ۵۹۸... ۵۹۷... ۵۹۶... ۵۹۵... ۵۹۴... ۵۹۳... ۵۹۲... ۵۹۱... ۵۹۰... ۵۸۹... ۵۸۸... ۵۸۷... ۵۸۶... ۵۸۵... ۵۸۴... ۵۸۳... ۵۸۲... ۵۸۱... ۵۸۰... ۵۷۹... ۵۷۸... ۵۷۷... ۵۷۶... ۵۷۵... ۵۷۴... ۵۷۳... ۵۷۲... ۵۷۱... ۵۷۰... ۵۶۹... ۵۶۸... ۵۶۷... ۵۶۶... ۵۶۵... ۵۶۴... ۵۶۳... ۵۶۲... ۵۶۱... ۵۶۰... ۵۵۹... ۵۵۸... ۵۵۷... ۵۵۶... ۵۵۵... ۵۵۴... ۵۵۳... ۵۵۲... ۵۵۱... ۵۵۰... ۵۴۹... ۵۴۸... ۵۴۷... ۵۴۶... ۵۴۵... ۵۴۴... ۵۴۳... ۵۴۲... ۵۴۱... ۵۴۰... ۵۳۹... ۵۳۸... ۵۳۷... ۵۳۶... ۵۳۵... ۵۳۴... ۵۳۳... ۵۳۲... ۵۳۱... ۵۳۰... ۵۲۹... ۵۲۸... ۵۲۷... ۵۲۶... ۵۲۵... ۵۲۴... ۵۲۳... ۵۲۲... ۵۲۱... ۵۲۰... ۵۱۹... ۵۱۸... ۵۱۷... ۵۱۶... ۵۱۵... ۵۱۴... ۵۱۳... ۵۱۲... ۵۱۱... ۵۱۰... ۵۰۹... ۵۰۸... ۵۰۷... ۵۰۶... ۵۰۵... ۵۰۴... ۵۰۳... ۵۰۲... ۵۰۱... ۵۰۰... ۴۹۹... ۴۹۸... ۴۹۷... ۴۹۶... ۴۹۵... ۴۹۴... ۴۹۳... ۴۹۲... ۴۹۱... ۴۹۰... ۴۸۹... ۴۸۸... ۴۸۷... ۴۸۶... ۴۸۵... ۴۸۴... ۴۸۳... ۴۸۲... ۴۸۱... ۴۸۰... ۴۷۹... ۴۷۸... ۴۷۷... ۴۷۶... ۴۷۵... ۴۷۴... ۴۷۳... ۴۷۲... ۴۷۱... ۴۷۰... ۴۶۹... ۴۶۸... ۴۶۷... ۴۶۶... ۴۶۵... ۴۶۴... ۴۶۳... ۴۶۲... ۴۶۱... ۴۶۰... ۴۵۹... ۴۵۸... ۴۵۷... ۴۵۶... ۴۵۵... ۴۵۴... ۴۵۳... ۴۵۲... ۴۵۱... ۴۵۰... ۴۴۹... ۴۴۸... ۴۴۷... ۴۴۶... ۴۴۵... ۴۴۴... ۴۴۳... ۴۴۲... ۴۴۱... ۴۴۰... ۴۳۹... ۴۳۸... ۴۳۷... ۴۳۶... ۴۳۵... ۴۳۴... ۴۳۳... ۴۳۲... ۴۳۱... ۴۳۰... ۴۲۹... ۴۲۸... ۴۲۷... ۴۲۶... ۴۲۵... ۴۲۴... ۴۲۳... ۴۲۲... ۴۲۱... ۴۲۰... ۴۱۹... ۴۱۸... ۴۱۷... ۴۱۶... ۴۱۵... ۴۱۴... ۴۱۳... ۴۱۲... ۴۱۱... ۴۱۰... ۴۰۹... ۴۰۸... ۴۰۷... ۴۰۶... ۴۰۵... ۴۰۴... ۴۰۳... ۴۰۲... ۴۰۱... ۴۰۰... ۳۹۹... ۳۹۸... ۳۹۷... ۳۹۶... ۳۹۵... ۳۹۴... ۳۹۳... ۳۹۲... ۳۹۱... ۳۹۰... ۳۸۹... ۳۸۸... ۳۸۷... ۳۸۶... ۳۸۵... ۳۸۴... ۳۸۳... ۳۸۲... ۳۸۱... ۳۸۰... ۳۷۹... ۳۷۸... ۳۷۷... ۳۷۶... ۳۷۵... ۳۷۴... ۳۷۳... ۳۷۲... ۳۷۱... ۳۷۰... ۳۶۹... ۳۶۸... ۳۶۷... ۳۶۶... ۳۶۵... ۳۶۴... ۳۶۳... ۳۶۲... ۳۶۱... ۳۶۰... ۳۵۹... ۳۵۸... ۳۵۷... ۳۵۶... ۳۵۵... ۳۵۴... ۳۵۳... ۳۵۲... ۳۵۱... ۳۵۰... ۳۴۹... ۳۴۸... ۳۴۷... ۳۴۶... ۳۴۵... ۳۴۴... ۳۴۳... ۳۴۲... ۳۴۱... ۳۴۰... ۳۳۹... ۳۳۸... ۳۳۷... ۳۳۶... ۳۳۵... ۳۳۴... ۳۳۳... ۳۳۲... ۳۳۱... ۳۳۰... ۳۲۹... ۳۲۸... ۳۲۷... ۳۲۶... ۳۲۵... ۳۲۴... ۳۲۳... ۳۲۲... ۳۲۱... ۳۲۰... ۳۱۹... ۳۱۸... ۳۱۷... ۳۱۶... ۳۱۵... ۳۱۴... ۳۱۳... ۳۱۲... ۳۱۱... ۳۱۰... ۳۰۹... ۳۰۸... ۳۰۷... ۳۰۶... ۳۰۵... ۳۰۴... ۳۰۳... ۳۰۲... ۳۰۱... ۳۰۰... ۲۹۹... ۲۹۸... ۲۹۷... ۲۹۶... ۲۹۵... ۲۹۴... ۲۹۳... ۲۹۲... ۲۹۱... ۲۹۰... ۲۸۹... ۲۸۸... ۲۸۷... ۲۸۶... ۲۸۵... ۲۸۴... ۲۸۳... ۲۸۲... ۲۸۱... ۲۸۰... ۲۷۹... ۲۷۸... ۲۷۷... ۲۷۶... ۲۷۵... ۲۷۴... ۲۷۳... ۲۷۲... ۲۷۱... ۲۷۰... ۲۶۹... ۲۶۸... ۲۶۷... ۲۶۶... ۲۶۵... ۲۶۴... ۲۶۳... ۲۶۲... ۲۶۱... ۲۶۰... ۲۵۹... ۲۵۸... ۲۵۷... ۲۵۶... ۲۵۵... ۲۵۴... ۲۵۳... ۲۵۲... ۲۵۱... ۲۵۰... ۲۴۹... ۲۴۸... ۲۴۷... ۲۴۶... ۲۴۵... ۲۴۴... ۲۴۳... ۲۴۲... ۲۴۱... ۲۴۰... ۲۳۹... ۲۳۸... ۲۳۷... ۲۳۶... ۲۳۵... ۲۳۴... ۲۳۳... ۲۳۲... ۲۳۱... ۲۳۰... ۲۲۹... ۲۲۸... ۲۲۷... ۲۲۶... ۲۲۵... ۲۲۴... ۲۲۳... ۲۲۲... ۲۲۱... ۲۲۰... ۲۱۹... ۲۱۸... ۲۱۷... ۲۱۶... ۲۱۵... ۲۱۴... ۲۱۳... ۲۱۲... ۲۱۱... ۲۱۰... ۲۰۹... ۲۰۸... ۲۰۷... ۲۰۶... ۲۰۵... ۲۰۴... ۲۰۳... ۲۰۲... ۲۰۱... ۲۰۰... ۱۹۹... ۱۹۸... ۱۹۷... ۱۹۶... ۱۹۵... ۱۹۴... ۱۹۳... ۱۹۲... ۱۹۱... ۱۹۰... ۱۸۹... ۱۸۸... ۱۸۷... ۱۸۶... ۱۸۵... ۱۸۴... ۱۸۳... ۱۸۲... ۱۸۱... ۱۸۰... ۱۷۹... ۱۷۸... ۱۷۷... ۱۷۶... ۱۷۵... ۱۷۴... ۱۷۳... ۱۷۲... ۱۷۱... ۱۷۰... ۱۶۹... ۱۶۸... ۱۶۷... ۱۶۶... ۱۶۵... ۱۶۴... ۱۶۳... ۱۶۲... ۱۶۱... ۱۶۰... ۱۵۹... ۱۵۸... ۱۵۷... ۱۵۶... ۱۵۵... ۱۵۴... ۱۵۳... ۱۵۲... ۱۵۱... ۱۵۰... ۱۴۹... ۱۴۸... ۱۴۷... ۱۴۶... ۱۴۵... ۱۴۴... ۱۴۳... ۱۴۲... ۱۴۱... ۱۴۰... ۱۳۹... ۱۳۸... ۱۳۷... ۱۳۶... ۱۳۵... ۱۳۴... ۱۳۳... ۱۳۲... ۱۳۱... ۱۳۰... ۱۲۹... ۱۲۸... ۱۲۷... ۱۲۶... ۱۲۵... ۱۲۴... ۱۲۳... ۱۲۲... ۱۲۱... ۱۲۰... ۱۱۹... ۱۱۸... ۱۱۷... ۱۱۶... ۱۱۵... ۱۱۴... ۱۱۳... ۱۱۲... ۱۱۱... ۱۱۰... ۱۰۹... ۱۰۸... ۱۰۷... ۱۰۶... ۱۰۵... ۱۰۴... ۱۰۳... ۱۰۲... ۱۰۱... ۱۰۰... ۹۹... ۹۸... ۹۷... ۹۶... ۹۵... ۹۴... ۹۳... ۹۲... ۹۱... ۹۰... ۸۹... ۸۸... ۸۷... ۸۶... ۸۵... ۸۴... ۸۳... ۸۲... ۸۱... ۸۰... ۷۹... ۷۸... ۷۷... ۷۶... ۷۵... ۷۴... ۷۳... ۷۲... ۷۱... ۷۰... ۶۹... ۶۸... ۶۷... ۶۶... ۶۵... ۶۴... ۶۳... ۶۲... ۶۱... ۶۰... ۵۹... ۵۸... ۵۷... ۵۶... ۵۵... ۵۴... ۵۳... ۵۲... ۵۱... ۵۰... ۴۹... ۴۸... ۴۷... ۴۶... ۴۵... ۴۴... ۴۳... ۴۲... ۴۱... ۴۰... ۳۹... ۳۸... ۳۷... ۳۶... ۳۵... ۳۴... ۳۳... ۳۲... ۳۱... ۳۰... ۲۹... ۲۸... ۲۷... ۲۶... ۲۵... ۲۴... ۲۳... ۲۲... ۲۱... ۲۰... ۱۹... ۱۸... ۱۷... ۱۶... ۱۵... ۱۴... ۱۳... ۱۲... ۱۱... ۱۰... ۹... ۸... ۷... ۶... ۵... ۴... ۳... ۲... ۱... ۰... -۱... -۲... -۳... -۴... -۵... -۶... -۷... -۸... -۹... -۱۰... -۱۱... -۱۲... -۱۳... -۱۴... -۱۵... -۱۶... -۱۷... -۱۸... -۱۹... -۲۰... -۲۱... -۲۲... -۲۳... -۲۴... -۲۵... -۲۶... -۲۷... -۲۸... -۲۹... -۳۰... -۳۱... -۳۲... -۳۳... -۳۴... -۳۵... -۳۶... -۳۷... -۳۸... -۳۹... -۴۰... -۴۱... -۴۲... -۴۳... -۴۴... -۴۵... -۴۶... -۴۷... -۴۸... -۴۹... -۵۰... -۵۱... -۵۲... -۵۳... -۵۴... -۵۵... -۵۶... -۵۷... -۵۸... -۵۹... -۶۰... -۶۱... -۶۲... -۶۳... -۶۴... -۶۵... -۶۶... -۶۷... -۶۸... -۶۹... -۷۰... -۷۱... -۷۲... -۷۳... -۷۴... -۷۵... -۷۶... -۷۷... -۷۸... -۷۹... -۸۰... -۸۱... -۸۲... -۸۳... -۸۴... -۸۵... -۸۶... -۸۷... -۸۸... -۸۹... -۹۰... -۹۱... -۹۲... -۹۳... -۹۴... -۹۵... -۹۶... -۹۷... -۹۸... -۹۹... -۱۰۰... -۱۰۱... -۱۰۲... -۱۰۳... -۱۰۴... -۱۰۵... -۱۰۶... -۱۰۷... -۱۰۸... -۱۰۹... -۱۱۰... -۱۱۱... -۱۱۲... -۱۱۳... -۱۱۴... -۱۱۵... -۱۱۶... -۱۱۷... -۱۱۸... -۱۱۹... -۱۲۰... -۱۲۱... -۱۲۲... -۱۲۳... -۱۲۴... -۱۲۵... -۱۲۶... -۱۲۷... -۱۲۸... -۱۲۹... -۱۳۰... -۱۳۱... -۱۳۲... -۱۳۳... -۱۳۴... -۱۳۵... -۱۳۶... -۱۳۷... -۱۳۸... -۱۳۹... -۱۴۰... -۱۴۱... -۱۴۲... -۱۴۳... -۱۴۴... -۱۴۵... -۱۴۶... -۱۴۷... -۱۴۸... -۱۴۹... -۱۵۰... -۱۵۱... -۱۵۲... -۱۵۳... -۱۵۴... -۱۵۵... -۱۵۶... -۱۵۷... -۱۵۸... -۱۵۹... -۱۶۰... -۱۶۱... -۱۶۲... -۱۶۳... -۱۶۴... -۱۶۵... -۱۶۶... -۱۶۷... -۱۶۸... -۱۶۹... -۱۷۰... -۱۷۱... -۱۷۲... -۱۷۳... -۱۷۴... -۱۷۵... -۱۷۶... -۱۷۷... -۱۷۸... -۱۷۹... -۱۸۰... -۱۸۱... -۱۸۲... -۱۸۳... -۱۸۴... -۱۸۵... -۱۸۶... -۱۸۷... -۱۸۸... -۱۸۹... -۱۹۰... -۱۹۱... -۱۹۲... -۱۹۳... -۱۹۴... -۱۹۵... -۱۹۶... -۱۹۷... -۱۹۸... -۱۹۹... -۲۰۰... -۲۰۱... -۲۰۲... -۲۰۳... -۲۰۴... -۲۰۵... -۲۰۶... -۲۰۷... -۲۰۸... -۲۰۹... -۲۱۰... -۲۱۱... -۲۱۲... -۲۱۳... -۲۱۴... -۲۱۵... -۲۱۶... -۲۱۷... -۲۱۸... -۲۱۹... -۲۲۰... -۲۲۱... -۲۲۲... -۲۲۳... -۲۲۴... -۲۲۵... -۲۲۶... -۲۲۷... -۲۲۸... -۲۲۹... -۲۳۰... -۲۳۱... -۲۳۲... -۲۳۳... -۲۳۴... -۲۳۵... -۲۳۶... -۲۳۷... -۲۳۸... -۲۳۹... -۲۴۰... -۲۴۱... -۲۴۲... -۲۴۳... -۲۴۴... -۲۴۵... -۲۴۶... -۲۴۷... -۲۴۸... -۲۴۹... -۲۵۰... -۲۵۱... -۲۵۲... -۲۵۳... -۲۵۴... -۲۵۵... -۲۵۶... -۲۵۷... -۲۵۸... -۲۵۹... -۲۶۰... -۲۶۱... -۲۶۲... -۲۶۳... -۲۶۴... -۲۶۵... -۲۶۶... -۲۶۷... -۲۶۸... -۲۶۹... -۲۷۰... -۲۷۱... -۲۷۲... -۲۷۳... -۲۷۴... -۲۷۵... -۲۷۶... -۲۷۷... -۲۷۸... -۲۷۹... -۲۸۰... -۲۸۱... -۲۸۲... -۲۸۳... -۲۸۴... -۲۸۵... -۲۸۶... -۲۸۷... -۲۸۸... -۲۸۹... -۲۹۰... -۲۹۱... -۲۹۲... -۲۹۳... -۲۹۴... -۲۹۵... -۲۹۶... -۲۹۷... -۲۹۸... -۲۹۹... -۳۰۰... -۳۰۱... -۳۰۲... -۳۰۳... -۳۰۴... -۳۰۵... -۳۰۶... -۳۰۷... -۳۰۸... -۳۰۹... -۳۱۰... -۳۱۱... -۳۱۲... -۳۱۳... -۳۱۴... -۳۱۵... -۳۱۶... -۳۱۷... -۳۱۸... -۳۱۹... -۳۲۰... -۳۲۱... -۳۲۲... -۳۲۳... -۳۲۴... -۳۲۵... -۳۲۶... -۳۲۷... -۳۲۸... -۳۲۹... -۳۳۰... -۳۳۱... -۳۳۲... -۳۳۳... -۳۳۴... -۳۳۵... -۳۳۶... -۳۳۷... -۳۳۸... -۳۳۹... -۳۴۰... -۳۴۱... -۳۴۲... -۳۴۳... -۳۴۴... -۳۴۵... -۳۴۶... -۳۴۷... -۳۴۸... -۳۴۹... -۳۵۰... -۳۵۱... -۳۵۲... -۳۵۳... -۳۵۴... -۳۵۵... -۳۵۶... -۳۵۷... -۳۵۸... -۳۵۹... -۳۶۰... -۳۶۱... -۳۶۲... -۳۶۳... -۳۶۴... -۳۶۵... -۳۶۶... -۳۶۷... -۳۶۸... -۳۶۹... -۳۷۰... -۳۷۱... -۳۷۲... -۳۷۳... -۳۷۴... -۳۷۵... -۳۷۶... -۳۷۷... -۳۷۸... -۳۷۹... -۳۸۰... -۳۸۱... -۳۸۲... -۳۸۳... -۳۸۴... -۳۸۵... -۳۸۶... -۳۸۷... -۳۸۸... -۳۸۹... -۳۹۰... -۳۹۱... -۳۹۲... -۳۹۳... -۳۹۴... -۳۹۵... -۳۹۶... -۳۹۷... -۳۹۸... -۳۹۹... -۴۰۰... -۴۰۱... -۴۰۲... -۴۰۳... -۴۰۴... -۴۰۵... -۴۰۶... -۴۰۷... -۴۰۸... -۴۰۹... -۴۱۰... -۴۱۱... -۴۱۲... -۴۱۳... -۴۱۴... -۴۱۵... -۴۱۶... -۴۱۷... -۴۱۸... -۴۱۹... -۴۲۰... -۴۲۱... -۴۲۲... -۴۲۳... -۴۲۴... -۴۲۵... -۴۲۶... -۴۲۷... -۴۲۸... -۴۲۹... -۴۳۰... -۴۳۱... -۴۳۲... -۴۳۳... -۴۳۴... -۴۳۵... -۴۳۶... -۴۳۷... -۴۳۸... -۴۳۹... -۴۴۰... -۴۴۱... -۴۴۲... -۴۴۳... -۴۴۴... -۴۴۵... -۴۴۶... -۴۴۷... -۴۴۸... -۴۴۹... -۴۵۰... -۴۵۱... -۴۵۲... -۴۵۳... -۴۵۴... -۴۵۵... -۴۵۶... -۴۵۷... -۴۵۸... -۴۵۹... -۴۶۰... -۴۶۱... -۴۶۲... -۴۶۳... -۴۶۴... -۴۶۵... -۴۶۶... -۴۶۷... -۴۶۸... -۴۶۹... -۴۷۰... -۴۷۱... -۴۷۲... -۴۷۳... -۴۷۴... -۴۷۵... -۴۷۶... -۴۷۷... -۴۷۸... -۴۷۹... -۴۸۰... -۴۸۱... -۴۸۲... -۴۸۳... -۴۸۴... -۴۸۵... -۴۸۶...

پس چرا براهنی کتاب شاه آدم‌خوار *Cannibal The Crowned* را نوشت؟ رسولی: این کتاب به او اجازه داد که به امریکا باز گردد و پست استادی دانشگاه بگیرد...» رسولی برای هر پرسشی، پاسخی در آستین داشت. رسولی ادامه می‌دهد: همه ساواکی‌اندا! برای همین است که همه شان دروغ می‌گویند تا خودشان را تبرئه کنند. «عبدالله مردوخ» هم برای ما کار می‌کرد. وانگهی، مردوخ نام خانوادگی واقعی او نیست. نام خانوادگی واقعی او آزمون است. او جزو گروهی از پیش مرگان کرد بود که از عراق به ایران اسلحه قاچاق می‌کردند. هیچ کس او را کتک نزد. من آنجا بودم و می‌توانم حقیقت را بگویم. من او را تهدید کردم که کاری می‌کنم تا به کیفر سنگینی محکوم گردی. پس از آن بود که او پذیرفت برای ما کار کند. من او را به کردستان فرستادم و او آنجا بار دیگر در رادیو کار کرده است. ساواک به او در گرفتن پُست و مقام کمک کرد، و گرنه او به حرفه‌اش وارد نبود. او به ما اطلاعات زیادی درباره فعالیت کردها داد.^(۱) پاسخ

۱- پاسخ عبدالله مردوخ: «راجع به نام خانوادگی آزمون، پدرم چند سالی این نام خانوادگی را داشته است. اما زمانی که من توسط ساواک دستگیر شدم. نام خانوادگیم مردوخ بود. من هرگز در کار قاچاق اسلحه به عراق شرکت نداشته‌ام. شاید همین یک دلیل کافی باشد که در آن ایام آنهاپی که کردهای عراقی را مسلح می‌کردند، شاه و ساواک بودند که می‌خواستند صدام حسین را تضعیف کنند. دو «جرم» من عبارت بودند از قرض دادن کتاب به یک دوست و یاد گرفتن زبان روسی. من نمی‌توانسته‌ام برای ساواک در کردستان کار کنم، زیرا حق اقامت در این استان برای همیشه از من سلب شده بود. علاوه بر این، ساواک، مسافرت به خارج را برایم ممنوع کرده بود. من که از پنج محل بورس تحصیل در خارج دریافت کرده بودم. مدت پنج سال نتوانستم از آن برخوردار گردم. تنها با مداخله رضا قطبی، مدیر عامل رادیو و تلویزیون بود که در سال ۱۳۵۶ ممنوعیت سفرم به خارج لغو شد. لثامت دیگر ساواک: پس از آزادم و به مدت یک سال من نتوانستم حقوقم را بگیرم. وانگهی، اگر من با وجود اتهام جدایی‌طلبی آزاد شدم برای آن بود که هیچ مدرکی بر علیه من وجود نداشت و گرنه خطر مرگ مرا تهدید می‌کرد. بالاخره، اگر من در رادیو و تلویزیون (تهران) مشغول به کار شدم، هرگز نه ارتقاء، شغل، نه بسته شیده به د.

رسولی به این سؤال که دربارهٔ برادر اشرف دهقانی چه می‌گویید؟ می‌گوید: وقتی ساواک او را دستگیر کرد، مریض بود. او را به بیمارستان فرستادیم. آنجا مرد.»

قتل جزنی و یارانش

در ۱۳۴۷، بیژن جزنی با سیزده نفر از یارانش محاکمه شد پیش از آن، طی دوازده ماهی (بین دستگیری و محاکمه‌اش) بیست و نه روز او را شکنجه کرده بودند تا اقرار کند، جزنی در اعتراض به رفتار بدی که با او می‌شد، اعتصاب غذا کرد. زندانبانان سعی کردند دهانش را با پیچ گوشتی باز کنند و بزور غذا در حلقش بریزند. در این کش و قوس، زندانبانان یک دندان او را شکستند. شیری که در دهانش ریختند باعث اسهال وی شد. وقتی بازپرس محکمه کارش را شروع کرد، شکنجه‌ها نیز متوقف شد و زنش، «مهین» هر پانزده روز یکبار می‌توانست به ملاقاتش برود. در جریان محاکمه، مهین روایت متهمان از شکنجه‌هایشان را برای ناظران خارجی ترجمه می‌کرد.^(۱) حکم محکمه صادر گردید و «بیژن جزنی» به پانزده سال زندان محکوم شد. او مشغول نگارش کتابی دربارهٔ تاریخ انقلاب ایران بود که واقعهٔ حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل اتفاق افتاد. از این زمان به بعد شکنجه‌ها از سر گرفته شد. بدون آنکه جرم تازه‌ای مرتکب شده باشد، بیژن جزنی از نظر ساواک مظنون شماره یک بشمار می‌آمد و مطمئن بود جزنی از زندان شورش‌ها را رهبری می‌کند، وی را مجبور می‌کرد که سوء قصدهایی را که

وقتی من دلیل آن را از محمود جعفریان، مسؤول ساواک در رادیو و تلویزیون پرسیدم، به من پاسخ داد: برای آنکه تو یک خائنی. ما فقط برای امرار معاش کمی پول به تو می‌دهیم. تاکتیک رسولی در بی حیثیت کردن مخالفان، روشی بود که ساواک در آن دوره خیلی از آن استفاده می‌کرد. امروز هم رسولی همان روش را به کار می‌برد.»

۱- به نقل از گزارش بتی آشتون (Betty Assheton) به عفو بین‌المللی.

در مرحله طرح‌ریزی بود، افشا کند. چهار هفته یکبار، یا پس از هر سوءقصدی که اتفاق می‌افتاد، او را از سلولش خارج کرده و به اتاق شکنجه می‌بردند. دوره‌های شکنجه با ملاقاتهای زنش معلوم می‌شد: وقتی که او حق نداشت به ملاقات شوهرش برود. معنایش این بود که او را از زندان قصر، که دوران محکومیت اش را در آنجا می‌گذرانند، خارج کرده و برای شکنجه به زندان کمیته مشترک برده‌اند. وقتی بیژن جزنی از این جلسات شکنجه باز می‌گشت نای حرف زدن با همسرش مهین را نداشت. فقط قطرات اشک بودند که خموشانه از دیدگانش سرازیر می‌شد.

بامداد یک روز ۱۳۵۴، مهین جزنی برای ملاقات با شوهرش به زندان قصر رفت. مهین آخرین باری که هفته قبل همسرش را دیده بود، وی سرحال بود. شش ماهی می‌شد که بیژن را شکنجه نکرده بودند. پس از ورود به زندان قصر تقاضای ملاقات با شوهرش را می‌کند. نگهبان سرپست به او پاسخ می‌دهد که بیژن و عده‌ای از افراد گروهش را به مناسبت عید نوروز به زندان دیگری منتقل کرده‌اند. و قرار است به مناسبت عید نوروز عده‌ای از زندانیان مشمول عفو ملوکانه قرار گیرند. مهین، ناباورانه، به خانه برمی‌گردد. او فکر می‌کند که بیژن را به یکی از زندانهای دور دست داخلی تبعید کرده‌اند و او برای دیدنش باید چند روزی صبر کند.

فردای آن روز^(۱) خبر کوتاهی در کیهان چاپ شد که: «بیژن جزنی و عده‌ای خرابکار در حالی که سعی داشتند از زندان فرار کنند کشته شدند.» سال ۱۳۵۴، سرتیپ طاهری بدست عده‌ای از فدائیان خلق ترور شد. پس از سرتیپ زندی‌پور، این دوّمین رئیس کمیته مشترک بود که بدست چریکها کشته می‌شد. در حالی که ساواک تروریستها را دستگیر می‌کرد ولی سوءقصدها تمامی

نداشت و سوءظن ساواک متوجه جزئی بود. پس سر نخها باید در دست کسانی باشد.

شاه با برنامه ساواک مخالفت نمی‌کرد و دستور صریح هم نمی‌داد. در مواردی از این قبیل به ندرت اتفاق می‌افتاد که دستورهای کتبی صادر شود. بدیهی است که ساواک بدون رضایت بالاترین مقام مملکت نمی‌توانست چنین مسؤلیتی را به گردن بگیرد. بیژن جزینی و هشت تن از رفقایاش (هفت فدایی خلق و یک مجاهد) به زندان اوین انتقال یافتند.

در این فاصله زمانی، رؤسای ساواک، «پرویز ثابتی» و «ناصر مقدم» و «نعمت‌الله نصیری» در ساختمان مرکزی ساواک در سلطنت‌آباد جلسه‌ای تشکیل دادند و درباره جزئیات اجرایی اعدام به تبادل نظر پرداختند. این مردان می‌دانستند که نمی‌توان زندانی را بدون حکم دادگاه تیرباران کرد. و بعد، مصلحت ایجاب می‌نمود که پای ارتش در این ماجرا به میان کشیده نشود. سرانجام تصمیم گرفته شد که آنها را سر به نیست کنند. «حسین زاده» و «تهرانی»، دو تن از شکنجه‌گران زبده ساواک، مأمور این کار شدند. هنگام شب، این مأمورین ساواک به سراغ زندانیان به اوین می‌روند. پس از بستن چشمان محکومین آنها را سوار لندروور خودشان کرده، به سمت تپه‌های شمال تهران براه می‌افتند و به محلی خلوت و خالی از سکنه می‌رسند. زندانیان طی هفت سالی که در زندان بسر می‌بردند، بارها تحت امر و نهی زندانبانانشان قرار می‌گرفتند و حالا نیمه شب بیدار کردن و به مقصد نامعلومی بردن، آنها را نگران نمی‌کرد.

پس از رسیدن به محل از قبل تعیین شده مأمورین، زندانیان را از اتومبیل پیاده کرده و به آنان دستور می‌دهند به زانو بیفتند. «تهرانی» به آنان می‌گوید: «ما می‌خواهیم شما را بکشیم.» بیژن پاسخ می‌دهد: «شوخی بس است.» تهرانی می‌گوید: «شما هنوز فرصت دارید زندگیتان را نجات دهید به شرط آنکه ابراز ندامت کرده و از پیشگاه ملوکانه طلب عفو کنید.» پاسخ هر نه زندانی منفی بود

«تهرانی» و «حسین‌زاده» بدون معطلی آنها را به رگبار می‌بندند و کار پایان می‌یابد و تیر خلاص نیز توسط تهرانی به مغز محکومین شلیک می‌شود.

وقتی مهین جزنی از اعدام بدون محاکمه همسر و ۸ تن دیگی اطلاع یافت این خبر را در سطح جهان منتشر کرد و مطبوعات غربی این خبر را با بازتاب گسترده‌ای منتشر کردند.^(۱) در برابر تأثیرات برانگیخته عمومی، «نصیری»، مهین جزنی را احضار می‌کند، او همراه با پدر شوهرش به اداره سازمان امنیت می‌رود. سپهد به او دستور می‌دهد که از پخش اخبار و برپا داشتن مجالس عزاداری خودداری کند. او با این عبارت مهین را تهدید می‌کند: «اگر این کارهایت را متوقف نکنی با خودت کاری نخواهیم داشت، اما دو پسرت بهایش را خواهند پرداخت.» نصیری این تهدید خود را انجام داد و دو سال بعد، «بابک» پسر بزرگ جزنی در حالی که عازم انگلستان بود در فرودگاه دستگیر شد. مأمورین ساواک او را به سلول سابق پدرش برده و به او گفتند: اگر مادرت به فعالیت‌هایش ادامه دهد بر سر تو همان خواهد آمد که بر سر پدرت آمد.» بابک پانزده روز در بازداشت ماند، با او بدرفتاری نشد. او چهارده ساله بود. چندی بعد بعثت انعکاس زندانی شدنش در نشریات خارجی، ساواک مجبور شد بابک را از زندان آزاد کرده و اجازه خروج به او بدهد.

برکناری نصیری

در ابتدای تابستان ۵۷، شاه در برابر اغتشاشات، سعی کرد با دادن امتیازهایی به مردم، شکافهایی را که در ارکان اقتدارش ایجاد شده بود پُر کند، در خرداد ۱۳۵۷ نصیری را از ریاست ساواک بر داشت، و به سفارت در پاکستان فرستاد. به جای وی سپهد ناصر مقدم را که از ۱۳۵۱ رئیس رکن دوم ستاد ارتش بود به

۱- مخالفان رژیم آن وقتها مرگ زندانیان را در اثر شکنجه اعلام می‌کردند.

ریاست ساواک منصوب کرد.

سپهبد مقدم به محض تصدی ریاست ساواک سعی کرد آن اداره را به جنبشهای مردمی نزدیک کند. مقدم که با شاه در تماس دائمی بود و او را بخوبی می شناخت متوجه می شد که شاه دیگر توانایی اداره امور کشور را ندارد. مقدم که نمی خواست ایران در آشفته‌گی غرق شود، با رهبران جبهه ملی و روحانیون تماس برقرار کرد...

از اوایل دی ماه ۱۳۵۷ ساواک کاملاً زمین‌گیر شده بود. مقدم همچنان استراتژی تماسهایش را ادامه می داد. او خود را به روحانیون نزدیک کرد. آیت الله بهشتی با او درباره عدم مداخله ساواک در تظاهرات بزرگ روزهای تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ مذاکره کرده بود.

۱۹ دی ۱۳۵۷، مقدم اعلام کرد ساواک به انقلاب پیوسته است. پنج روز بعد، شاهپور بختیار به عمر بیست ساله ساواک خاتمه داد و آن را منحل اعلام کرد و بلافاصله درهای زندانها باز شد و ۹۰۰ زندانی سیاسی از زندانها بیرون آمدند. در فاصله ۲۶ دی ۱۳۵۷، (تاریخ فرار شاه) و ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، (تاریخ بازگشت امام خمینی به ایران) مقدم چند بار با شاه فراری در مصر تلفنی تماس گرفت. در پایان یکی از این مکالمات تلفنی شاه از مقدم پرسیده بود: «آیا تو با ما هستی یا بر ضد ما؟»

سپهبد مقدم پس از پیروزی انقلاب دستگیر و زندانی شد. او بایگانی ساواک را دست نخورده تحویل جمهوری اسلامی داد. پیش از زندانی شدن و حتی در مدت اقامتش در زندان تماس خود را با مهندس مهدی بازرگان، اولین نخست وزیر جمهوری اسلامی، حفظ کرد. مهندس بازرگان به او قول داده بود به خاطر خدماتش به انقلاب او را اولین رئیس اداره اطلاعات جمهوری اسلامی خواهد کرد. سپهبد مقدم به همکارانش که با او در زندان اوین هم سلول بودند گفته بود: «من محض تشریفات اینجا هستم. بزودی آزاد خواهم شد و همه تان را آزاد

خواهم کرد!!

در حالی که مهندس بازرگان سعی داشت امام خمینی را به گماردن او به ریاست اداره اطلاعات جدید متقاعد کند، صادق خلخالی سپهبد ناصر مقدم را پس از محاکمه به عنوان مفسد فی الارض، به مرگ محکوم کرد و چند دقیقه بعد رگبار مسلسلی به عمر آخرین رئیس ساواک خاتمه داد.

بدین سان، گویی دست انتقام از آستین تاریخ بیرون آمده باشد، چهار مردی که در پی یکدیگر رئیس ساواک شده بودند، سپهبد تیمور بختیار، سرلشکر پاکروان، ارتشبد نعمت‌الله نصیری و سپهبد ناصر مقدم با مرگی فجیع مردند، اولی را شاه کشت. سه نفر دیگر را دولت جمهوری اسلامی در دادگاه مفسد فی الارض شناخت و به زندگی‌شان با رگبار مسلسل خاتمه داد.

بخش پنجم

سال ۱۳۵۶ نقطه عطف سقوط نظام سلطنت در ایران

وقایع تاریخی هفده شهریور

شبهای شعر گوته

اوائل مهر ماه سال ۱۳۵۶ از سوی کانون نویسندگان ایران (هرگز از سوی حکومت شاه به رسمیت شناخته نشد) نشریات گزارش دادند، بزودی شبهای شعر این کانون در محل انجمن ایران و آلمان (انستیتو گوته) برقرار خواهد شد. از همان آغاز انتشار این خبر، دستگاه سانسور به تمام نشریات (کتبی، شفاهی، تلفنی) اخطار کرد که از انعکاس این رویداد خودداری کنند.

پس از این اخطار، مطبوعات در این باب سکوت اختیار کردند و چند نفری هم که حتی به عنوان خبر از این شبها در روزنامهها یاد کردند، از طرف ساواک (سازمان امنیت) احضار شده و به آنها دستور دادند در این باره سخنی به میان نیاورند، و بعضی نیز ممنوع القلم در مطبوعات باقی ماندند.

خبر بر پائی (شب شعر گوته) که از ۱۸ تا ۲۷ مهر ماه سال ۱۳۵۶ در باغ انستیتو گوته تشکیل شد دهان به دهان گشت، در سراسر کشور پخش شد و در

ممالک خارج نیز انعکاس یافت.

روز ۲۰ مهر ماه آن سال اعلامیه‌هایی در دانشگاه تهران پخش گردید و اتوبوسی که دانشجویان را به خوابگاهها می‌برد به آتش کشیده شد و بعد حمله به خوابگاه دانشجویان...

گذشته از این، اول مهر ماه و حتی قبل از آن ماجراهای بزرگ دزدیهای سازمانهای دولتی برملا شد، دزدان و غارتگران را به دادگاهها آوردند بدین صورت نمایش‌هایی برای سرگرمی مردم آغاز کردند و مجریان این صحنه‌هایی نمایش تصویری می‌کردند با این روش می‌توانند جوشش درونی توده‌ها را آرام و خاموش سازند.

زندانیان ضد امنیتی

روز ۲۴ مهر ماه ۱۳۵۶ دانشجویان دختر، خوابگاه دانشگاه تهران را اشغال کردند و...!!

در اواخر مهر ماه حکومت شاه مدعی شد که بیش از ۲۰۰۰ زندانی نداریم، این در مقابل فشارهای دولت کارتر بود.

در روز سی مهر ماه ۱۳۵۶ زندانیان سیاسی که زندانیان ضد امنیتی خوانده می‌شدند از زندان آزاد شدند. این زندانیان خبرهای دست اولی از زندان اوین (که هنوز بنای ترسناک آن پابرجاست) بهمراه آوردند!^(۱)

دهم دیماه ۱۳۵۶ کارتر رئیس جمهور آمریکا به ایران آمد... چهاردهم دیماه کنگره فوق العاده حزب رستاخیز، تشکیل شد، با همه تبلیغاتی که پیرامون این

۱- شکنجه‌های دوران سلطنت شاه توسط شکنجه‌گران مأمورین ساواک را سازمان عفو بین‌المللی به این صورت خلاصه کرده: شلاق زدن، شوک الکتریکی، کشیدن ناخن‌ها، دندانها، تنقیه آب جوش به مقعد، آویختن وزنه‌های سنگین از بیضه‌ها، بستن زندانی به یک میز فلزی که

کنگره انجام گردید، همه به نطق‌ها و خطابه‌های از پیش دیکته شده کنگره پی بردند.

مقاله روزنامه اطلاعات

«ایران و استعمار سرخ و سیاه» عنوان مقاله‌ای بود که با نامه مجعول «احمدرشیدی مطلق» از سوی وزیر اطلاعات وقت به این نشریه تحمیل شد (وی در زندان گفته بود این مقاله را وزیر دربار به او داده است) و آنرا چاپ کرد. دو روز بعد روحانیون شهر قم به چاپ این مقاله به شدت اعتراض کردند و در رابطه با این جریان دهها تن دستگیر و عده‌ای به قتل رسیدند. با اینکه خبر این حادثه تحت کنترل شدید درآمد، عصر روز ۱۹ مردم از این واقعه آگاه شده و مجالس عزاداری برپا ساختند این مجالس غالباً در اختفا برپا شد. دی ماه سال ۱۳۵۶ ایران در تب و تاب شایعات گوناگون فرو رفته بود: آمدن و رفتن کارتر رئیس‌جمهور امریکا و کوشش دولت‌هایی که بر سر کار بودند...

تظاهرات و اعتصابات

بهمن ماه سال ۱۳۵۶، آغاز اعتصابی بود که بعدها شکل گرفت، کارکنان پست تهران تدارک یک اعتصاب را مهیا کردند، نامه‌رسانان و بدنبال آن صدها کارگر کارخانه دخانیات دست به اعتصاب زدند. خواسته‌ها جنبه رفاهی داشت، لیکن ریشه در نابسامانی بنیانی بود، نیمه اول بهمن ماه اعتصابات و اعتراضات توأم با تظاهرات در تهران و شهرها آغاز گردید.

همزمان با حادثه قم، (۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۶) قریب ۱۵ هزار نفر از مردم تبریز دست به تظاهرات زدند. در این تظاهرات عده‌ای کشته و زخمی شدند و گروه کثیری به زندان افتادند. در این میان رادیوهای خارجی نیز خبرهای تازه‌ای از وقایع درون ایران پخش می‌کردند و در نتیجه فضای باز سیاسی روبروز فراگیر

می‌شد و روزبروز چهره تازه‌تری می‌یافت و کار به جایی رسید که عاملان حکومت به جرگه کسانی پیوسته بودند که از مردم پشتیبانی می‌کردند. آغاز ماه رمضان در شکل بخشیدن به مبارزه با حکومت شاه، مطبوعات سعی می‌کردند به هر شکلی شده خود را از تاروپود و خفقان آزاد کنند، بنابراین لایحه جدید مطبوعات از سوی روزنامه‌نگاران پیشرو رد شد.

آغاز گشتار در شهرها

روزهای ۱۶، ۱۷، ۱۸ و ۱۹ مرداد ماه ۱۳۵۷ مردم در خیابانها به تظاهرات آرام دست زدند و خواسته‌های خود را مطرح کردند.

بیستم مرداد ماه در تظاهرات اصفهان نزدیک به ۶۰۰ هزار نفر برای نخستین بار در خیابانها ظاهر شدند عده‌ای، هتل شاه عباسی، چند بانک، اداره و سینما را به آتش کشیدند. تلفات این تظاهرات چندتن کشته و دهها زخمی بودند. بعد از تظاهرات خونین، اصفهان نخستین شهری بود که دولت در آنجا حکومت نظامی اعلام کرد. در اصفهان، نجف‌آباد، شهرضا، قم، تبریز، اهواز، آبادان، مشهد، قزوین، اردبیل، اراک و دیگر شهرها رودررویی مردم و مأمورین انتظامی علنی شد و در نخستین روزهای شهریور ماه مردم طی تظاهرات و راه‌پیمایی منظم و پراکنده تمام مراکز دولتی، سینماها، کابارها را هدف قرار داد و به این مراکز حمله کردند.

در همان تاریخ دانشجویان ایرانی مقیم هلند، سفارت ایران در آن کشور را اشغال کردند و با صدور قطعنامه‌ای حمایت خود را از جنبش مردم ایران اعلام نمودند. در همان روز هفت نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی به اسامی: بنی‌احمد - پزشک‌پور - مظهري - دکتر طبیب - اخلاقپور - یزدی - ظفری، دولت‌آموزگار را در مورد سرکوبی حرکت مردمی استیضاح کردند.

دوم شهریور مصادف با ۱۹ ماه رمضان سال روز ضربت خوردن حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام بود، مردم در مساجد و تکایا جمع شدند آنگاه دست به راه پیمائی زدند. تظاهراتی که روز دهم شهریور برپا شد بیش از صد هزار نفر در آن شرکت داشتند.

بدنبال شکست دولت آموزگار و ناتوانی وی در پاسخ‌گوئی به استیضاح نمایندگان مجلس شورای ملی، این دولت مجبور به استعفاء شد و شاه فرمان نخست‌وزیری «شریف امامی» را صادر کرد، آن روز مصادف با هفتمین روز فاجعه آتش‌سوزی سینما رکس آبادان بود که در آنجا صدها نفر زنده در آتش سوختند.

بهمین مناسبت بیش از ۵۰ هزار نفر از اهالی آبادان بر مزار عزیزان از دست رفته خود گرد آمدند. مراسم یادبود در آبادان به تظاهرات علیه نظام شاهنشاهی انجامید و به برخورد بین مردم و مأموران انتظامی منجر شد. در این درگیری چند نفر کشته و تعدادی مجروح گشتند. تقارن شهادت امام علی با هفتمین روز آتش‌سوزی سینما رکس آبادان موجب شد تا تظاهرات وسیعی در شهرهای بزرگ ایران برپا گردد و در چند شهر برخوردهای بین تظاهرکنندگان و مأمورین انتظامی رخ داد.

در این روز، دانشجویان ایران مقیم لندن و بمبئی دست به تظاهرات زدند و در مقابل سفارت ایران در این دو شهر جمع شده و قطعنامه‌ای صادر نمودند. با این رخدادهای پی‌درپی، جبهه ملی نیز به صحنه آمد و برنامه سیاسی خود را اعلام نمود و «استقرار حاکمیت ملی» را شعار خود قرار داد. در این روز ۱۴ حزب سیاسی اعلام موجودیت کردند. شهر مذهبی قم آن روز شاهد تظاهرات و راه‌پیمائی دهها هزار نفر بود. تظاهرات آن روز قم به خشونت کشیده شد و بنا به گفته شاهدان عینی حدود ۱۰ نفر در آن شهر به قتل رسیدند.

شهر تهران نیز در آن روز آرام نبود و تظاهرات پراکنده‌ای در نقاط مختلف پایتخت روی داد که به کشته شدن چند نفر منجر گردید. در آن روزها دولت برای

نشان دادن حسن نیت خود تقویم شاهنشاهی را منسوخ و تقویم قبلی (هجری شمسی) سرجایش قرار داد.

وقایع مهم تاریخی در ۱۷ شهریور (معروف به جمعه سیاه) در شب آخر ماه رمضان اتفاق افتاد، روز شنبه ۷ شهریور ۱۳۵۷ پاسی از شب گذشته، تظاهرات گسترده‌ای از میدان شهناز (امام حسین فعلی) آغاز گردید و در مدت زمان کوتاهی خیابان شهناز و میدان ژاله را فراگرفت.

در این تظاهرات که دو ساعت به طول انجامید، در درگیری مردم با نیروهای نظامی، ۳ نفر کشته و ده نفر مجروح و ۲۰ نفر دستگیر شدند. این آغاز حرکت جدی مردمی بود که در آن شب اتفاق افتاد.

شب بعد (۸ شهریور) این بار تظاهرات با شرکت حدود سه هزار نفر در خیابان فرح آباد ژاله آغاز شد و در این تظاهرات نیز چند نفر کشته، مجروح و در حدود ۳۰ نفر دستگیر شدند. در این دو شب شیشه‌های چند بانک، مغازه، یک سینما و دهها دستگاه اتومبیل توسط جمعیت خورد شد و تعدادی از آنها به آتش کشیده شدند. این تظاهرات از ساعت ۱۲:۱۵ آغاز شد و ساعت سه بامداد پایان یافت.

پنجشنبه نهم شهریور سومین تظاهرات، گسترده‌تر از دو تظاهرات قبلی بود که بر علیه رژیم شاه انجام گردید. آن شب، هزاران تن از مردم تهران پس از بیرون آمدن از مسجد دست به تظاهرات زدند که منجر به درگیری بین تظاهرکنندگان و نیروی انتظامی گردید. در این تظاهرات زد و خوردهای خیابانی که تا نزدیک سحر ادامه داشت، عده‌ای از تظاهرکنندگان کشته و مجروح و عده کثیری بازداشت شدند.

خبرگزاری‌ها و رادیوهای خارجی، تعداد تلفات این تظاهرات خونین را پنج نفر ذکر کردند ولی شاهدان عینی و خود تظاهرکنندگان که اجساد را از دسترس نیروی انتظامی خارج کرده و با خود برده بودند، تعداد مقتولین را ۴۰ نفر اعلام

کردند.

کشتار عید فطر

روز عید فطر (۱۳ شهریور ماه ۱۳۵۷) ناگهان دولت طی اعلامیه راهپیمایی را آزاد اعلام کرد، به شرطی که آرام و با اطلاع قبلی صورت بگیرد، در تظاهرات آرام روز عید فطر چند میلیون نفر در سراسر ایران دست به راهپیمایی زدند. بنا به گزارش خبری رادیوهای خارجی، یک میلیون نفر در تظاهرات آن روز پایتخت شرکت کرده بودند.

راهپیمایان پس از برگزاری نماز عید فطر در (قیطریه) تا میدان راه آهن که ۲۰ کیلومتر راه بود راهپیمایی کردند. در حالی که شعارهایی مبنی بر آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات، بیان، اندیشه، بازگشت امام خمینی و برقراری حکومت اسلامی می دادند، تظاهرات را به آرامی به پایان بردند.

یک روز قبل از فاجعه

با اعلام عزای عمومی و تعطیل روز پنجشنبه از سوی جامعه روحانیت تهران، دولت در مخالفت با آن، اعلام کرد که از تظاهرات و راهپیمایی های غیرقانونی جلوگیری خواهد شد و برنامه راهپیمایی قبل از انجام باید به مقامات مسئول اطلاع داده شود و مسیر آن مشخص گردد، با این عکس العمل از سوی دولت، جبهه ملی با روحانیت همبستگی اعلام کرد و عزای عمومی پنجشنبه را مورد تأیید قرار داده و از مردم خواست در آن شرکت کنند.

روز پنجشنبه، بار دیگر تهران شاهد تظاهرات گسترده ای شد که در کمال نظم و آرامش از سحرگاه ۱۶ شهریور تا غروب آن روز ادامه داشت.

تظاهرات از قیطریه آغاز گردید و در مسیر خیابانهای کورش (شریعتی فعلی) بسوی مرکز پایتخت ادامه یافت. پیشاپیش تظاهرکنندگان اعضای جبهه

ملّی، روحانیت تهران و چهره‌های ملّی راه می‌رفتند. در آغاز راه‌پیمائی، نیروهای انتظامی (ارتش و پلیس) که مسلّح بودند رودرروی مردم قرار گرفتند... یک لحظه سکوت سنگین همه جا را فراگرفت، تظاهرکنندگان و نیروهای انتظامی هر دو در تردید بودند. ناگهان فریادی برخاست (برادر ارتشی، چرا برادرکشی). سربازان بی‌اختیار خود را کنار کشیدند و از میان خود راه برای سیل خروشان مردم سیاهپوش باز کردند. در نزدیکی‌های حسینیه‌ارشاد، توده عظیم مردم، نیروهای انتظامی را غرق در گل و بوسه کردند.

روز ۱۷ شهریور

روز پنجشنبه، راه‌پیمایان قرار گذاشتند فردا (روز جمعه ۱۷ شهریور) برای انجام راه‌پیمائی یادبود (از روز حادثه خیابان ژاله) گردهم آیند و یاد از دست‌رفتگان خود را گرامی دارند.

روز جمعه هنگامی که مردم در خواب بودند دولت در ۱۲ شهر: تهران، قم، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، آبادان، اهواز، قزوین، کازرون، جهرم و کرج حکومت نظامی اعلام کرد.

ساعت ۷ صبح روز ۱۷ شهریور بیش از پنج هزار نفر در میدان ژاله (شهدای فعلی) گرد آمدند، در این گردهم‌آئی زنان و دختران نیز شرکت داشتند. تا ساعت ۹ صبح عده‌ای کثیری به این تعداد جمعیت پیوستند.

بنا به گزارش نشریه لوموند پاریس مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ دولت ایران در بیانیه‌ای که هیچ کس آن را ندید و نشنید، اعلام کرده بود که: «این تظاهرات برخلاف قانون اساسی و خلاف مصلحت کشور است و از سوی بیگانگان و دشمنان ایران ترتیب داده شده است. آنها می‌خواهند ایران را به خاک و خون بکشانند و دولت با تمام قدرت مانع از آن خواهد شد.» بدنبال این اعلامیه واحدهای نظامی خیابانها، شاهراهها و میدان‌های شهر را اشغال کردند.

صبح روز جمعه پس از اعلام حکومت نظامی از سوی دولت (که مردم به علت خاموش بودن رادیوهایشان در آن وقت صبح خبر را نشنیده بودند)، عده کثیری از مردم در میدان ژاله (شهدای فعلی) جمع آمدند و در صفوف منظم روی زمین نشستند که... ناگهان بر اثر شلیک چند رگبار از نقطه نامعلومی بسوی سربازان، نظامیان نیز بر روی هزاران نفری که روز زمین نشسته بودند آتش گشودند... غرش مسلسل‌ها لحظه‌ای آرام نمی‌شد...

از آن لحظه به بعد شورش اکثر نقاط تهران را فراگرفت، مردم با کویکتل مولوتف با نیروهای انتظامی به مقابله برخاستند.

دولت شریف امامی که دولت خود را دولت آشتی ملی نام نهاده بود تلفات ۱۷ شهریور را ۳۰۸ کشته و مجروح اعلام کرد. فرماندار نظامی تعداد کشته‌گان را ۵۸ نفر و تعداد مجروحین را ۲۰۵ نفر اعلام داشت. روزنامه‌ها، رادیوها و خبرگزاری‌ها در مورد تلفات روز ۱۷ شهریور نظریات گوناگونی ابراز داشتند تعداد تلفات را از ۵۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر اعلام کردند.

اعتصاب در شرکت نفت

در ۱۹ شهریور ماه اعتصاب کارکنان شرکت نفت شکل گرفت و خواسته‌های رفاهی آنها بعدها تبدیل به خواسته‌های سیاسی و در نتیجه قطع انتقال نفت از ایران گردید.

عامل طبیعی دیگری نیز در دوره حکومت شریف امامی ضربه هولناکی به او وارد ساخت، زلزله طبرس بود که قریب ۲۰ هزار نفر را به نیستی کشاند. موج مخالفت چنان شدت گرفته بود که عده‌ای از مخالفان افراطی حتی این زلزله را نیز از اقدامات دولت خواندند و بدین گونه هر حادثه‌ای عامل تازه‌ای برای حرکت سریعتر انقلاب بود. از آن جمله آتش‌سوزی سینمارکس آبادان بود که در این حادثه بیش از ۸۰۰ نفر زنده در آتش سوختند و این حادثه را نیز به دولت نسبت دادند!!!

سانحه دیگر از این دست مرگ فرزند آیت‌الله گلپایگانی در جریان کمک‌رسانی به زلزله‌دیدگان طبس بود که باز هم گفته شد که کار ساواک بوده است.* ماه شهریور با خون، آتش و تخریب پایان گرفت. اول مهر، روز آغاز سال تحصیلی پای دانش‌آموزان را به نهضت باز کرد. موج اعتراض فرهنگیان، آموزگاران، دبیران و نیز دانش‌آموزان، عامل تظاهرات و مقابله این گروه عظیم با دستگاه شد. در مهر ماه کارکنان سازمان تعاون صنعت نفت، شیلات، مخابرات، بانک ملی، پالایشگاه خارک، سازمان آب تهران، کارمندان، کارگران راه‌آهن و بسیاری دیگر از سازمانهای دولتی و ملی به اعتصابیون پیوستند. گشایش دانشگاهها در مهر ماه نیز با قشر عظیم دانشگاهها را مستقیماً به اعتصابیون و مخالفان شاه پیوند داد. در این صورت می‌توان دوره حکومت شریف امامی را دوره اتحاد نیروهای مخالف به معنای عام نامید.

در این هنگام توجه جهانیان بیش از پیش به ایران و وقایع پی‌درپی آن جلب شد، خبرنگاران خارجی از هر دسته و گروه به ایران سرازیر شدند. دهها خبرنگار خارجی رویدادهای ایران روزانه به کشورهای خود مخابره می‌کردند. از سوی دیگر از آغاز مهر ماه محدودیت‌های برای امام خمینی در شهر نجف فراهم آمد و ارتباط ایشان که تا آن لحظه با انقلابیون قطع نشده بود برای مدت کوتاهی قطع گردید. لیکن اعتراض شدید مردم در ایران و کشورهای مسلمان سبب گردید از ایشان سلب محدودیت شود.

مهاجرت امام خمینی

در ۱۳ مهر امام خمینی شهر نجف را به قصد کویت ترک کرد ولیکن چون اجازه اقامت به ایشان داده نشد. روانه پاریس گردید از آن به بعد پاریس پایتخت فرانسه به صورت مرکز خبری تازه جهان درآمد. آخرین روزهای مهر ماه ۱۳۵۷ همچنان اعتصاب‌های صدها هزار نفری و اعتراضات خشونت بار نسبت به رژیم